

شمس الدین محمد و شمس الدین کهن

وقتی که اباقا بر براق غالب آمد خواست شهر هرات را خراب کند و مردم آن دیار پراکنده سازد تا در آینده کسی در آنجا سکونت نکند. بنا بر این به فرمان اباقا در شهر ندا در دادند که مردم در سه روز از شهر خارج شوند. و از طرف دیگر پانصد سوار بیرحم مغول بر مردم بلاد فاع هرات حمله می آوردند و ایشان را بزور از شهر میراندند و هم در این اثنا که پسر بزرگ امیر ارغون با هزار سوار به قصد غارت بشهر وارد شده بود اتفاقاً از پشت اسب بزمین افتاد و گردنش بشکست. خبر این واقعه به اباقا رسید و موجب اندوه فراوان او گردید. تبسین اغول به اتفاق خواجه شمس الدین صاحب دیوان به اباقا چنین اظهار داشتند که هر کس شهر هرات را مورد تاخت و تاز قرار داده به بلایی دچار گردیده است و این امر مکرراً به تجربه رسیده چه در آنجا عباد و زهاد فراوانند و قبور امرا و مشایخ بسیار. پس مصلحت در آنست که خان شجناهی مورد اعتماد خود را در آن شهر مقرر کند و ملک شمس الدین را که اکنون به قلعه خیسار متحصن گردیده به ندبیر پسندیده بدست آورد این سخن مورد پسند اباقا واقع شد و حکومت شهر هرات را به یکی از امرای لشکر خود تفویض کرد.

در این وقت خواجه شمس الدین نامه ای به ملک شمس الدین نوشت و او را بدربار اباقا دعوت کرد. و نامه وی به قطعه زیر زینت یافته بود :

فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرم	توئی که همچو ملک سر بسر همه چانی
مشقتی که ز هجرت رسید بر دل من	بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی
بچشم من که دروهر دو کون درناید	غبار مو کب تو هست کحل انسانی
زرای روشن بار یک بین تو الحق	چنان سزد که چو این شوق نامه بر خوانی
ز باد پای برا نگیزی آتش عزمت	به آب حزم غباری که هست بنشانی
چهرنجهها که رسد بر دل غمین و ضعیف	اگر تو هیچ بدین سو قدم نرنجانی
چه فتنها که ز روی زمانه برخیزد	نمود با الله اگر عزم را بگردانی

امام ملک از قبول دعوت او امتناع ورزید و نامه ای در پاسخ نامه او نوشت که موشح بد و رباعی زیر بود :

بادشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشاید م در بار نشست
برهیز از آن عمل که باز هر آمیخت
بگر بیز از آن مگس که با مار نشست

* * *

آن به که خرد مسند کناری گیرد
یا گوشه قلعه یا حصار ی گیرد
می میخورد و لعن بتان می بوسد
تا عالم شور یدد قرار ی گیرد
در سال ۶۷۰ ملک شمس الدین بس از مشوره با امرای خویش پسر خود ملک
ترک را بادوتن از سران سپاه بسوی تبسین اغول در خر اسان گسیل داشت. وی
از بسر ملک استقبال و بند یرائی بسزائی کرد و بیست روز او را بهیث مهمان خود
نگهداشت و سپس حکومت هرات را بدو تفویض کرد. ملک ترک با فرمان حکومت
بسوی هرات رهسپار گردید و بزرگان هرات تا شهر فوشنج به استقبال او بیرون آمدند.
و بدین ترتیب شهر وارد شد و زمام امور هرات را که مدتی در دست بیگانگان بود باردیگر
بدست گرفت اما تبسین الغول هر قدر نامه به ملک شمس الدین نوشت و او را به زمامداری
هرات دعوت کرد ولی وی از جا نیکه بر چنین نامه ها اعتماد نداشت نپند برفت و به
وجه نیکو نامه های او را پاسخ میداد.

ابا قادر صدده خپا نت تحصین ملک شمس الدین در قلعه مستحکم و خیسه

موجب ترس و هراس در بار یان ابا قادر یدد بود. ملک که در دربار ابا قادر سابقه
نیکی داشت و همواره مورد احترام او بود آنها به نسبت رفتن خود به نزد براق،
اگرچه به طرفداری او برخاست، مورد سوءظن دشمنی ابا قادر گرفت. بالاخص
حاسدان ملک ابا قادر را بیشتر بگرفتند و از بین بردن وی تحریر کردند. ملک که
یکبار نامه ای صاحب دیوان را پاسخ نگی داد و از رفتن خود بدربار ابا قادر
کرد باردیگر در سال ۶۷۴ یرلیغی از ابا قادر بدست او رسید که در آن یرلیغ
ابا قادر به زمامداری هرات دعوت کرده و فرمائش او را در تمام مناطق که
سابقا در تصرف داشت برسمیت شناخته است. و ضمناً قسم های غلیظی یاد کرده که
ضروری بدو نمیرساند، ملک ایلچیان ابا قادر را مرخص گردانید و برسو گندهای ابا قادر
اعتماد کرده در سال ۶۷۵ از قلعه خیسه برخاسته به شهر هرات فرود آمد و زمام
امور آنجا را باردیگر بدست گرفت.

و قتی که ملک شمس الدین در هرات رحل رقامت افکند، منظور نخستین ابا قادر
که عبارت از خروج او از قلعه خیسه بود حاصل آمد. چه اگر ملک از آن قلعه بیرون

نمیشد و اباقا باوی از در منازعت و زور پیش میامد در آن صورت هرگز بر ملک مسلط
 نمیگردد در این اثنا در باربان اباقا مخصوصاً خواجه شمس الدین صاحب دیوان
 و پسرش بهاء الدین نسبت به فعالیت زده و او را به دربار دعوت کردند. ملک دعوت
 ایشان پذیرفته بسوی عراق رهسپار گردید. وقتیکه در اسفهان وارد شد خواجه
 بهاء الدین با سران سیاه و بزرگان به استقبال او شتافته و ملک را با خود بدربار اباقا
 بردند ولی خان مغل از کینه توزی به ملک چندان توجه نکرد. و در حضور سران
 دربار خویش اظهار داشت که ملک را در خدمت خود نگاه میدارم و اجازه مراجعت
 نمیدهم چه بروی اعتماد ندارم

ملک شمس الدین
 در آستانه مرگ
 و اباقا را در تبریز و پسرش ملک و کن الدین
 و برادرش را بدر بند سروان تبعید کرد.

در مدتی که ملک در تبریز در تحت مراقبت و نظر بسر میبرد خواجه شمس الدین
 که خود عامل و سبب این کار گردیده بود و شاید چنین وضعی را پیش بینی نکرده
 بود با بعضی از بزرگان از وی شفاعت کردند و خدمات ملک را نسبت به اجداد
 و خود او بخاطرش دادند اما مورد قبول واقع نشد بالاخره اباقا با کمال نا جوانمردی
 در حالیکه تمام سوگندها و وعده ها و خدمات آن مرد برجسته و پادشاه جوان در
 از خاطر فراموش کرد، امر کرد که به او زهر بخورانند. و بعضی گفته اند که در حمام
 به امر اباقا به او هندوانه زهر آلود خورانیدند و وقتیکه از حمام خارج شد دانست
 که با خوردن هندوانه کوه شعیب که از آنم گفت داده است. و در او اواسط ماه شعبان
 سال ۷۷۶ در هنگام نماز شام بدرتوزی گرفتار شد و گفت که خواجه رشید گفته است (۱)
 وقتیکه اباقا خبر فوت ملک را شنید باور نکرد گفت او مرد حیلہ گری است شاید
 تمارت کرده باشد لذا مردی را برای تحقیق موضوع مامور گردانید و وقتیکه آن مرد
 به تبریز آمد امر کرد ملک را در میان نابوتی گذاشته و آنرا به بندهای آهنین محکم کنند
 و جیه الدین نسفی در تاریخ وفات او قطعه ذیل را سروده است.

بسال هفتصد و هفتاد و شش مه شعبان
 برآمد آیه والشمس کورت در حال
 قضای مصحف دوران چو بنگر بست بقال

۱ - روضة الصفا ص ۲۲۱ ج ۴ کلکته